

## ای خاک

ز دردِ دوریت نالانم ای خاک  
پریشان حال و سرگردانم ای خاک  
گذشت عمرم بیادِ کوهسارت  
جگرخون، بی سروسا مانم ای خاک  
ز سودای پری رویان کویت  
همه محزون و درافغانم ای خاک  
چو از دامن پاکت دورگشتم  
اسیرِ درد بی درمانم ای خاک  
بیادِ یوسف گم گشته خویشت  
چو یعقوب روز و شب گریانم ای خاک  
اگر جویای احوالم بگردی  
جوابت کلبهء احزانم ای خاک  
بمیرم گرد را این ملک غریبی  
مکن خاکم تو در هجرانم ای خاک  
چرا پیشت نمی خواهی عزیزم؟  
خلاصم کن از این زندانم ای خاک  
جواب حیدری بسمل خویشت  
بده مثبت، نماشادانم ای خاک

پوهنوال داکتر اسد الله حیدری

۲۹ دسامبر ۲۰۰۶، سدنی

## آرام تن

ای خدا شد مدتی، آرام تن گم کرده ام  
وز جفای زندگی، ملک و وطن گم کرده ام  
گردش دنیای دون، بنموده دورا زمیهنم  
دلبران رشک آهوی ختن، گم کرده ام  
هوش از سر داده و جانم بحال رفتن است  
چونکه از جور زمان، جشن و چمن\* گم کرده ام  
روزگار ناز و نعمت ها، به دامنش گذشت  
سالها دور از برش، گل پیرهن گم کرده ام  
از فراق کشورم، جانم بلب خواهد رسید  
زانکه از بخت بدم، سیمین بدن گم کرده ام  
آب پغمان، سیب لوگر، گلشن کاریز میر  
آن صفای گلستان و انجمن گم کرده ام  
در تلاش رفتنم، هر روز و شب، سوی وطن  
بال و پر بشکسته ام، دشت و دمن گم کرده ام  
بس که افزون شد به ملکم، چهره اهریمنان  
فرق بین بلبل و زاغ وزغن گم کرده ام  
یارب آنروزی رسان، باشکر گوید حیدری  
یافتم هر آنچه، از جور زمن گم کرده ام

پوهنوال داکتر اسدالله حیدری

۲۲ اگست ۲۰۰۵، سدنی

\* - منطقهء برگزاری جشن استقلال وطن در کابل.

استقبال از شعر حضرت حافظ علیه الرحمه با مطلع:

این چه شور است که در دور قمر می بینم

همه آفاق پُر از فتنه و شرمی بینم

## اوضاع وطن

این چه شور است که در مُلک پدر می بینم  
همه جا قاتل و جانی و سمر\* می بینم  
بهریک لقمهء نان، اکثر مردم محتاج  
غا صبا نِ حق ملت، همه کرمی بینم  
پولداران همه در عیش و به عِشرت سرشار  
بینوایان همه را، خاک بسرمی بینم  
جوربی حد بسر مردمِ مظلومِ وطن  
ز قوی پنجه و از صاحب زرمی بینم  
جانیان بهر چپاول بهم پیوندند  
کودک و پیرو جوان، خون جگر می بینم  
عالم و فاضل میهن، در هجران و فراق  
جاهلان راهمه با قدرت و فرمی بینم  
پارلمان وطنم، اکثرشان نادانان  
هر که دانا ست و را، خا رِ بصر می بینم  
هر که خواهد که کند خدمت ما میهن  
مورد پرسش صد عاق پدر می بینم  
آنکه وجدان نفرودش به پوند و دالر  
همچو "رنگین و ملا لی" پس د رمی بینم  
آنکه لایق بودش حلقهء دار، چون "صدام"  
خاطر آسوده بسر تاج ظفر می بینم

طالبان را که بُوند نوکردال ودالر  
دشمن علم وترقی وهُنر می بینم  
حافظا! هیچ ندیدی توچنین وضع خراب  
حال این ملت معصوم، به خطر می بینم  
"حیدری" بهر وطن راه دعا پیش بگیر  
که من این راه ترا پُرزا تر می بینم

\*سمر - شب، تاریکی و سیاهی شب

پوهنوال داکتر اسدالله حیدری  
بیست و هشتم ماه می ۲۰۰۷، سدنی  
آسترالیا

## بارنج و مَحَن

این چه شورِ یست که در مُلک و وطن می بینم  
جانیان را همه در صدر چمن می بینم  
هر که خواهد که کند کار برای مردم  
مورد حملهء صد زاغ و زغن می بینم  
بس به ناحق بکشتند هزاران مظلوم  
همه جا سرخ زخون دشت و دمن می بینم  
خلق و پرچم که بُدی پیرو مارکس و لینن  
زیر دولِ بُش و تونی به اتن می بینم\*  
آنکه با ریش درازش بخورد پول جهاد  
صاحب جاه و مقام، باغ و چمن می بینم  
و آنکه با میخ به سرکوفت هزاران مسلم  
در صف اول دولت به سخن می بینم  
گفت ابلیس به یاران بزنی چال نوی  
چون شما دشمن سر سخت وطن می بینم  
بشوید جمع همه قاتل و جانی یکجا  
ائتلاف همه دزدان کهن می بینم  
این چه مُود یست که در خاک عزیزان افغان  
ریش و نکتائی و لنگی و چین می بینم  
شده عمری که ز هجران وطن می سوزی  
تا به کی "حیدری" بارج و مَحَن می بینم

پوهنوال داکتر اسد الله حیدری

۲۰۰۷، ۰۵، ۳۰، سدنی

\*- تونی بلیر صدر اعظم انگلستان و جورج بُش رئیس جمهور  
امریکا

استقبال از شعر حضرت حافظ با مطلع:  
این چه شور است که در دور قمر می بینم

## بِالاحْصَارِ

کابل و بالاحصار روزگاران را چه شد  
آن صفای مردمان کوهساران را چه شد  
آهوان بی نظیر کشورمای خدا!  
باغزالانش رمیده، دشت و دامان را چه شد  
گشت ویران ملک بی همتای ما، افغاننستان  
رادمردانش که بودی، شمس دوران را چه شد  
آن اُخوّت، آن مروّت، آن همه مردانگی  
از میان مردمان، ملک افغان را چه شد

آن مسلمانی و آن، پابندی دین نبی  
آن گذشتن ها زجان، در راه یاران را چه شد  
شهرهای مهد علم و افتخار آسیا  
با میان و غزنه و بلخ و بدخشان را چه شد  
خشک سالی های پی در پی، در افغان زمین  
بُرداز بین حاصلاتش، برف و باران را چه شد  
"حیدری" سرّ الهی کس نداند، جز خودش  
باش ساکت، چون ندانی چرخ دوران را چه شد

پوهنوال داکتر اسدالله حیدری

۲۵ جون ۲۰۰۵، سدنی

## بهاریه

آمد بهار و کشور ما، زان خبر نشد  
گل ها بخاک رفته و بیرون دگر نشد  
بلبل که دید، وضع چمن را چنین خراب  
با کرگس و کلاغ، دگر هم سفر نشد  
از جنگ خانه سوزو ز جور ستمگران  
افغانستان خراب و بر آن یک نظر نشد  
از بس رسیده ظلم و جنایت، به اوج خود  
یک فرد بازگشته به وطن، مُستقر نشد  
هر کس به پُر نمودن، جیبش کند تلاش  
یک والی و وزیر و رئیس، دادگر نشد  
آن جانی بزرگ و شریکان، جرم او  
در ملک ما ز قتل و قتال، بر حذر نشد

گرگان بی حمیت و سفاک، جامعه  
کشتند صد هزار و کسی، نوحه گر نشد  
هر رهبری بخاطر خود، سعی میکند  
یک قانیدی ز راه خدا، جلوه گر نشد  
بر قلب همچو سنگ تفنگ دار، بی خدا  
اشک یتیم و آه زنی، کارگر نشد  
ای دل ز هجرو یاد وطن، ناله میکنی  
عمریست حاصلت، بجز از درد سر نشد  
خواهم به عجز از در خلاق، بی نیاز  
تا نخل دشمنان وطن، بارور نشد  
چون حیدری شنید، ز خونریزی وطن



برگود را این بهار، چسان خون جگر نشد

پوهنوال داکتر اسدالله حیدری  
۲۲ مارچ ۲۰۰۴ - دوم حمل ۱۳۸۳، سدنی

استقبال از شعر حضرت حافظ علیه الرحمه با مطلع:

یاری اندر کس نمی بینیم، یاران را چه شد؟  
دوستی کی آخر آمد؟ دوستداران را چه شد؟

### جانیان مسند نشین

با رالها مُلک ما و شیر مردان را چه شد  
آن صفای مردمان حق پرستان را چه شد  
رو بهان گشتند شیرو جانیان مسند نشین  
قاتلان بنموده عفو خویش، وجدان را چه شد  
خانان با هم قسم بستند در تاراج مُلک  
آن گذشتن هازجان در راه جانان را چه شد  
ملت افغان شده تشنه بخون همدگر  
آن محبت ها و الفت، یارویاران را چه شد  
گرگ و جانی، قاتل و قصاب کردند ائتلاف  
آن عدالت ها و انصاف، حق شناسان را چه شد  
گشت مُلک ما خراب از دست بی دینان دون  
آهوان رم کرده اند، خیل غزالان را چه شد  
قتل های انتحاری از کجا گشته روا؟  
اعتقاد ظالمان از روز پُرسان را چه شد  
بسکه افزون شد به ملکم چهرهء اهریمنان  
هر طرف زاغ وزغن، آن عند لیبان را چه شد  
دشمنان دین ما گردیده اند با دار ما  
غیرت افغانی و شیران میدان را چه شد\*

گشت غارت موزهء کابل هم آثار عتیق  
لاجورد ملک ما، لعل بد خشان راجه شد  
گشته ویران لوگروکا بل، غزنی و هرات  
با میان وشاهکار روزگاران راجه شد  
رشوه و رشوه ستانی گشته امری آشکار  
ترس از روز حساب حی سبحان راجه شد  
خون مظلومان بریزند دور از ترس و هراس  
آن ترخُم ها و شَفَقَت بریتیمان راجه شد  
حق مردم میخورند چون جرعهء آب روان  
عدل و انصاف و مروت دوستداران راجه شد  
خشک سالی های پیهم درچنین وضع خراب  
بُرد از بین حاصلات و برف و باران راجه شد  
رانده شد آواره گان مان با جور و جفا  
حُرمت همسایگان و حُکم قرآن راجه شد  
ده هزاران پیرو برنا، زنده بنمودند به گور  
کس نکرده تعزیت، آن غمشریکان راجه شد  
تا به چند صبر جفاها، یک نظر از رحمتت  
یا الهی! سرنوشت مُلک افغان راجه شد  
ای خدا! تا کی بسوزم از فراق میهنم  
دامن پُر مهر مادر، جان و جانان راجه شد  
"حیدری" اسرار خالق رانمی دانی خموش  
کن دعا وقت سحر، تا چرخ دوران راجه شد

پوهنوال داکتر اسدالله حیدری، پنجم جون ۲۰۰۷، سدنی

\* - مرحوم استاد قاسم در دربار اعلیحضرت امان الله خان غازی و در

حضور سفیر انگلیس خوانده بود:

گردانی غیرت افغانیم چون به میدان آمدی میدانیم

## جور دوران

نی حدیث درد هجران میکند  
قصه های جور دوران میکند  
از جدائی ها، شکایت داردا  
حزن فُرقت را، حکایت داردا  
نی همی گوید، که ای یاران من  
دوستان وهم، هوا داران من  
تا جدا گردیدم، از جمع شما  
خوار گردیده، شدم در زیر پا  
نی ز جُرم سرکشی شد بوریا  
من زدست خائنان بی خدا  
ترک ملک و میهنم بنموده ام  
روز و شب خون جگر، بس خورده ام  
دردنی، هم درد این مسکین ببین  
حال ما بیچارگان، غمگین ببین  
دردنی از نیستان، از من وطن  
حال ما هردو، پر از رنج و مَحَن  
نی برای نیستان، دارد فغان  
من برای میهنم، تردیدگان  
نی زیاران قرین خود جدا  
من ز ملک و سرزمین خود جدا  
نی برای نی، دارد شور و آه  
من برای طفلکان بی گناه  
طفلکان بی کس و بی خانمان  
شکوه ها دارند از جور زمان

اشک ریزم من، برای بیوه ای  
کونداردنان خوردن، میوه ای  
بی غذاء باشند، همه طفلان او  
شدت سرما بگیرد، جان او  
من بگیریم، از برای آن پدر  
داده وی از دست خود چندین پسر  
من همی گیریم، برای پیره مرد  
رفته کزاو، قوهء کار و نبرد  
بی کس و تنها، فتاده گوشه ای  
در جوانی بوده، شیر بیشه ای  
من بگیریم، از برای شهرها  
از بم و موشک، شده ویرانه ها  
از مظالم های خلقی پرچمی  
وز مجاهد نام ننگ آدمی  
من همی گیریم، زدست طالبان  
مُفتَضِح کردند، افغان درجهان  
من ندانم از کدامین، درد و غم  
قصه ها خوانم برایت، باز هم  
حیدری و نی یکدل، یک صدا  
عرض حال خود نمودند، با خدا  
کای خداوندگار هجران و وصال  
کن ز لطف و وصل ما، ای ذوالجلال

پوهنوال داکتر اسدالله حیدری

۲۳ فبروری ۲۰۰۶، سدن

## چا کر شیطان

(راجع به اوضاع سه دهه اخیر کشور عزیزمان افغانستان)

ای خدا! شد هفت ثور و درد بی درمان رسید  
سرنوشت مُلک ما بر دست بی دینان رسید  
میهن ما گشت ویران شرق تا غربش همه  
از شمالش تا جنوب آفات بی حد، زان رسید  
گشت قربانی دو ملیون مردوزن پیرو جوان  
شد به ملیونها مهاجر، موسم هجران رسید  
عالم و فاضل همه ترک وطن کردند از آنک  
خرس قطبی از شمال بالشکر عدوان رسید  
سر بدادند نغمهء کور و کالی دُدَیْش\*  
گور شد کورو کفن کالی زمرمی نان رسید  
بعد ظلمت های هفت، نوبت رسید بر هشت ثور  
نوکر روسان برفت و چا کر شیطان رسید  
کُشتند صد ها هزار از مردمان بی گناه  
کابل زیبای ما را موسم ویران رسید  
کوچه کوچه، قریه قریه، شهر به شهر و ده به ده  
راکت و خمپاره ها از سوی بی دینان رسید  
در حریم کعبه کردند عهد، گیرند راه راست  
عهد و سوگند شد فراموش، حرص نقد جان رسید  
از مظالم های طالب جان، کدامش یاد کرد  
سر برید نهای ناحق، تابت با میان رسید  
طول ریش گردید معیار مسلمانان ما

شرع احمد(ص) شد فراموش، جهل را دوران رسید  
مُفتضح کرد ند مسلمان را به دنیا آنچنانک  
خندهء شمرویزید بر این مسلمانان رسید  
جا نیان را چون رسید نوبت به کار در پارلمان  
دست شان در غارتِ مُلک، بهترو آسان رسید  
خود نمودند قتل و غارت خود نمودند عفو خویش  
غافل از عدل خداوند(ج) تا جزای شان رسید  
گفت ابلیس بهر شاگردان بی وجدان خود  
آنچه را بنموده اید، کی عقل من بر آن رسید  
ای ستمکاران تا کی خون مظلومان خورید؟  
عاقبت روزی شما راموسم پُرسان رسید  
دین و ایمان را فروختید در سه دهه اخیر  
از برای نفس ظالم لعنت یزدان رسید  
در اواخر کرده شیطان بزرگ طرح نوین  
ز آن سبب از بهر شاگردان چنین فرمان رسید  
ای وفا داران شاگردان من با هم شوید  
تا شما را القمهء چربتر زدستر خوان رسید  
این یگانه طرح من بهتر کند بازارتان  
ورنه روزی هم شما را حلق آویزان رسید

در گذشته کرده اید چورو چپاول بی حساب  
آنچه با قیست هم بکشید تا به جیب تان رسید  
دشمنان جان و اندیشه، کردند ائتلاف  
وصلت گرگان خونخوار و جفا کاران رسید  
خوانند "برهان" عقد این زوج خبیث بی حیا  
حاصل این ازدوا جش شرم جا ویدان رسید

"حیدری" هرچند بگوئی بهری دینان کم است  
کن دعا وقت سحر تا لطف از رحمان رسید  
بار الها کن بحق مصطفی (ص) رحمی به ما  
جان مان آخر به لب از فرقت و هجران رسید  
خائنان مُلک و ملت کن به دوزخ رهسپار  
تا محبان وطن را وصل با جانان رسید

پوهنوال داکتر اسدالله حیدری

۱۵ اپریل ۲۰۰۷، سدنی

\*- توضیح برای فارسی زبانان غیر افغانی:  
کور، کالی، دُودِی یعنی خانه، لباس و نان.



## یوسف گم گشته

با ز ملک ما شود آزاد و شادان، غم مخور  
خانهء تاریک ما گردد چراغان، غم مخور  
چشم ما دائم بود بر لطف یزدان، غم مخور  
یوسف گم گشته باز آید به کنعان، غم مخور  
کلبهء احزان شود روزی گلستان، غم مخور

-----

گل بروید هر طرف در دشت و در کوه و دمن  
لاله ها پوشند صحرا را، به مثل پیرهن  
بلبلان شادی کنان، رقصند به دورنسترن  
گربهار عمر با شد، با ز بر تخت چمن  
چتر گل بر سر کشتی، ای مرغ شبخوان! غم مخور

-----

رونق با زار ظالم در کجا، پاینده گشت  
اجنبی با قدرتش در ملک ما، شرمنده گشت  
صد هزاران مردم معصوم ما، آواره گشت  
دور گردون گردو روزی بر مراد ما نگشت  
دائما یکسان نباشد حال دوران، غم مخور

-----

گردد این گردون بحکم خالق، بی نقص و عیب  
حکمت، الله ندا نستی کسی بی شک و ریب  
از کجا آمد، کجا رفت حضرت نوح و شعیب؟  
هان مشو نومید چون واقف نه ای، از سرّ غیب  
باشد اندر پرده بازی های پنهان، غم مخور

-----

گرتوخواهی استجا بت، پس دعای بد مکن  
راه قربت با خدا را، خود برایت سد مکن  
باش با مردم نکو و حاجت کس، رد مکن  
ای دل غمدیده! حالت به شود، دل بد مکن  
و این سرشوریده با ز آید به سا مان، غم مخور

-----

روزگاران گربساط زندگی، برهم زند  
تار و پود غم زهرسو، سر بسربا هم تند  
رنج دوران همچو حجام، نیشتر برتن زند  
ای دل! ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند  
چون ترا نوح است کشتیان، ز توفان غم مخور

-----

رنج ما از هجرت و دیداریاران، بی نصیب  
درد ما درمان کند گرا یزد، حائق طبیب  
خط عُفران بر کشد، عصیان مان ربّ حسیب  
حال مادر فرقت جانان و ابرام رقیب  
جمله میداند خدای حال گردان، غم مخور

-----

آنکه هستت کرده است از نیستی و وز عدم  
گربگیری دست مخلوقش، ز احسان و کرم  
اگر احسانت دهد رحمان منان لا جرم  
در بیابان گرز شوق کعبه، خواهی زد قدم  
سرزنش ها گر کند خا ر مغیلان، غم مخور

-----

آرزوداری اگر جنت، بکن سعی مزید

کن جها د نفس و دشمن باش، با شیطان مرید  
با وجود طاعت حق، زی در خوف و امید  
گرچه منزل بس خطرناک است و مقصدنا پدید  
هیچ راهی نیست کائرا نیست پایان، غم مخور

-----

زرق و برق چا روزا این جهان، ناید بکار  
حیدری در ملک کُفر، هم در خُفاء و آشکار  
خدمت دین نبی کن، گرتوهستی هوشیار  
حافظا! درکنج فقر و خلوت شبهای تار  
تا بُود وردت دعا و درس قرآن، غم مخور

مخمس بر شعر حضرت حافظ

پوهنوال داکتر اسدالله حیدری

۵ اپریل ۲۰۰۵، سدن